

# آپولون

سراینده:

بهداد

۱

سیبی در زهدان خورشید!

آسمان خاکستری  
آتشین و شیدایی  
برکره اشیر  
خرامان بود

ایزد زیبایی و جنون  
نغمه طربناک فردا را  
درعصب خورشید

شهوت آلود  
می دمید  
شهر در پژمرش شکوفان روز  
آماس کرده بود  
زیبایی را کفنی از خون و گندابه  
و با دهانی پر از چخماق و ستاره  
در دورنای شب  
دفینه می ساختند.  
کوتوال پیر رزم  
از فراز دژصبح  
به زیرکشیده می شد  
باعبایی از کهکشان ،  
و با پیکری زیباتر از سروبوستان  
و دوچشمانش چون دو ققنوس شعله برجان زده !  
همچون  
شهابی آتشین  
بی خستگی  
روان  
برخلنگ زار تاریخ !  
و چیپال شب!  
با شنلی از انکشت  
به زیبایی غوکی لهیده ،  
بر مصاف خونین فردا!  
و امروز  
خورشید  
مقهور  
ترفند  
انگره مینوا!

در این هنگامه آتشین الماس و تیزاب  
او آتشگون فراز آمد !

بر آسمان دیبا رنگ  
هزار آوایی فردارا ترانه سپر

طوفان پرواز

آتشین آواز

شکوفه ای اخگرین

در باغ خورشید و رُمان ....

و او ، آتشین معراج کرد

از میان لجن و آتش

اثیری و پاکیزه

آشوبان لانه لاشخوران !

شکفته گلی زرین و سرخ آهنگ !

برنقش آسمان مینا رنگ !

چون « درخش رستاخیز »

در سرود سرخ زنجره ها !

او بالید !

صنوبرسا

در باغ رنگین زندگی

رقص زیبایی

در لای لای قمریکان آتشین آوا !

و

زندگی

او را سرود

همچون نرگس درپاییز!

و

او

شگفت

چون ارغوان  
در غروب  
درطلای خورشید!

9

خورشید!  
حوری غلمان خواب  
لبان شکفته!  
زیباتر از یاقوت بدخشان!  
هستی آن از تابش امید!  
از عشق!  
از شورانسانی!

چشمان خامش  
درخشان تراز عقیق درصحاری غروب،  
و نافذتر از کهریا در خرمن شب!  
کمال سرو بوستان!  
و جمال ماه زرافشان!  
سیبی در زهدان خورشید  
آشفشانی

در

شهاب  
شعله ور  
زیبایی!  
شرابی آتشین!  
در جامی زرینه  
طلوع  
شور  
شیدایی!

بهشت جمال انسانی !

# آپولون

سراینده :

بهداد

۲

**دشنة و شب !**

« هان مشو نوميد چون واقف نه ای از سر<sup>۱۵</sup> غيب  
باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور»

« حافظ »

**خورشید** می خواست در دهلیز دهشت زای شب فرو رود  
اما کهکشان به یاری او آمد.  
کهکشان او را در خود محو کرد  
و خورشید دوباره شعله ور شد  
تریاک مرگ در رگهایش حلول کرد.  
اما شعله روز او را در انوار خویش مستغرق ساخت .  
مرگ بین دشنه و شب ،  
و رهایی .  
ارغوان  
چون درخشی از یاقوت  
او را الهام بخش شد !

رقص ژاله ها برارغوان و نارون !  
گل های میمون !  
دریاچه الهام !  
ماه زرین بردریچه ایوان !  
خورشید باسینه های آتشین !  
او ،

بیاد

داشت ....

به روز ،

را ،

نورباران کردند ،

زمانی که او در طلوع بود .  
الماس

در جان

او

نطفه بست .

قارچ ها و علف های سبز روشن  
روان او را منور ساختند .....

مریخ در چاشتگاه

در بالای صخره ها،

او هیمة ای شعله گستر

برپای کوهسار.

او برتخته سنگ هاتکیه می زد ،

آیا او چون کهکشان مریخ روزی

برجهانی پرتو می افکند ؟

آیا او تا « راه شیری »

پرواز می گرفت ؟

آسیابی کوچک و لغزان در کنار جوی

آیا او روزی سنگ زیرین آسیا می شد؟

و

نشان

ظاهر

شد !

میان

دو

خورشید!

صلیبی رخشان بر پیشانی !

او -  
را فراز بردند!  
او هراسید!  
شاید او هم به سرنوشت و سرشت پیشینیان خود  
دچار می شد!  
او غم زده بود ...  
تهیدستی

تنهایی

و

حقارت

را

احساس کرد  
با پوست خود چشید .....  
او

یاور

بی توانان

شد!

همچون

ستاره ای

برمصاف

ظلمت!

خورشید در تب و تاب بود ...  
او آینه ای شد بر خورشید!  
او تفته می شد!  
همچون عشق در گداز ...  
او

نوشید

صبح سپید را  
از شب قیرگون !

و

او ،  
آموخت ،  
از مریخ  
پیکار  
را !

و

از زهره  
زیبایی

و

عشق  
را !

و

از عطارد  
سخنوری

و

دانایی  
را !

او

پوشاند  
الوار کهنه

را،

از

کوه

و  
رود  
و  
درخت !  
احجار  
را  
از  
نقوش  
فربیا!  
او  
در  
کوثر مرمر  
شنا کرد !  
و  
در  
زیر  
شاخسار شاه توت  
جام رنج را سرکشید !  
او  
نخستین  
انفجار-  
عشق  
را دید  
و  
ترنم جنون  
را ...

زاد و ولد  
خردان  
زیر -  
اشکوب -  
دوستی  
و  
محبت ....

# آپو لئون

سراینده :

بهداد  
۳

هزار و یک شب

او را به

دخمه هولناک بردند

او

محبت

را

از همیان خورشید ربود

و

او

آموخت

پیکار

را  
از  
رزم  
مدرسه  
از رنج سیاهچال  
و  
خط کشی  
میان  
انگشتان  
او درک کرد  
انسان را  
رنج انسان ها را  
و  
موهبت  
آزادی  
را  
هرچند  
خام  
اما  
او  
یافت  
حقیقت  
را  
تب  
روده  
در التهاب  
بیماری  
او

شنید  
 راز  
 را  
 رنج انسان را  
 او  
 اولین نمایش زندگی‌اش را  
 دید  
 رؤیا انگیز  
 تمرین نبرد  
 در مدرسه  
 نبرد به خاطر انسان  
 نبرد به خاطر آزادی انسان  
 و او ربود  
 برگ سبزینه را  
 از اشکاف  
 قبای  
 دوستش  
 برادرش  
 و چشید  
 زهرگوارای  
 حقیقت را .  
 فواره مرمر  
 و  
 حوض بیست و چهار ترک  
 دوری

دوری از گل رز  
دوستی  
با  
«عطارد»  
و رنج فقر  
پیرزنانی  
که باگرسنگی  
هم بستر بودند .  
تب  
و  
جغرافی  
پاداش  
نبوغ  
در  
تاریخ  
و سرزمین .  
پسرک سرخ رو  
بوسید  
او  
را  
و سیلی جانانه  
پاداش ،  
یافت .  
او  
می ترسید  
از  
غریزه خود

می ترسید  
و  
او  
نقاش بود  
نقاشی بی همتا  
مینا کار  
و  
او  
می کشید  
بدون مدل  
زنانی  
دخترانی  
بازیابی جلوه انگیز  
با  
سینه های  
برجسته  
با  
گوی  
عنا ب.  
کتاب  
خرگوش ها  
زیبا  
رنگین  
و  
بسیار دلپذیر  
او به عالم رؤیا و هوش  
سفر کرد  
دوستی

و  
محبت  
از  
شریان های  
قلب او  
روید  
و  
هزارویک شب  
را  
نوشید  
از دست.  
محبوب  
رنگی نارنجی  
قرمز  
سراپرده  
زربفت  
نور و روشنایی ...

# آپولون

سراینده :

بهداد  
ع

راهی در پیش ...

سلاح

هسته ای

در

کف  
ملل اسیر  
دنیاى  
نو  
عدالت  
مطلق  
صلح مطلق  
آزادى  
مطلق  
اين بود  
آرزوى  
اين  
کودک  
شيفته  
اين  
شيداي  
مردم .  
درخت  
زيتون  
بر  
فراز  
کوهسار  
سرخ ،  
جوجه اردک  
زشت

در  
رؤیا  
خویش  
را  
کبوتر عشق  
می پنداشت  
بدین گونه  
او  
قدم  
گذاشت  
در  
راهی که  
در پیش  
بود ....

# آپولون

سراینده :

بهداد  
۵

خرمن آتش ...

و

راهزنی

به

یاری

ملکه

آمد

ملکه ای  
که  
از  
خون  
و خشونت  
انباشته  
شده  
بود  
و امپراتوری  
بی غروب  
را  
تأسیس کرد.  
او  
بشریت  
را  
به بند  
کشید  
و  
ملکه  
دیگر  
هندوستان  
ثروتمند  
را  
به زنجیر  
کشید  
بیابان  
در

بیابان  
استخوان  
بافندگان  
پارچه  
مونو فاکتورها  
جهان  
را  
تسخیر  
کرد.  
انقلاب صنعتی  
و  
رشد  
بیکران  
و  
ولینگتون  
که  
ناپلئون  
را  
شکست  
داد.  
تزویر ،  
دورویی ،  
جنایت ،  
وماکیاولیسم  
بورژوازی  
دوشیزه

اورلئان  
را  
که  
وحی  
براو  
نازل  
می شد  
درکتاب  
جاویدان  
زندگیش  
خواند .  
همانگونه  
که او را  
درمیان  
خرمن  
آتش  
سوختند  
او  
نیز  
چنین  
سودایی  
درسر  
می پرورانید  
نجات میهن  
و  
مرگ  
را.  
و

ترکان  
که  
قسطنطنیه را  
گشودند  
ومردمانی را  
که  
درکلیسا  
دعا  
می کردند  
تا نجات یابند  
قتل عام  
کردند .  
تمدنی  
که  
فرو ریخت  
و  
تمدنی  
که  
پدید آمد.  
تمدن  
رمی  
یونانی  
در  
اروپای  
وحشی  
رنسانس  
جاودانی

ماکیاول		پترارک
	و	راسموس
لئوناردو		مجسمهٔ موسی
	و	
شعر		عشق
میکل آنژ		میکل آنژ
	عشق	
داوینچی		و
	پایه گذاری	
نو	دنیاپی	طلوع
		رستاخیز
	در	شب
	تاریک	
	بربریت .	در
	آرزوهای	
	او	جهانی
حکومت		

و پایتخت  
آن  
شهر ایزدان  
و باغ های  
جادویی...  
کانالی  
از  
خلیج  
تا  
خزر...

# آپولون

سراینده :

بهداد  
۶

## زندگی جادویی

جنگ را  
شناخت  
او  
که  
در  
نمایش هایی  
دوست  
می داشت.

او  
اسپارتاکوس  
را  
دید  
در  
رزم  
بردگان  
و  
بر  
او  
شیفته شد .  
و  
چگونه  
غول  
رودس  
به زیر  
کشیده  
شد  
زمانی که اراده خداوند بر آن قرار گرفت !  
بردگانی  
که  
سنگ های  
عظیم  
را  
برای  
ساختن

قصور  
اشراف  
از  
رم  
فراز  
کوهها  
فرود  
می آوردند  
و  
یا  
بجنگ  
ددان  
انگیخته  
می شدند  
و  
سرانجام  
چگونه  
به  
جنگ  
بایکدیگر  
نابود-  
می ساختند -  
نجات  
انسانی  
را  
انسان  
را

که  
درچنگال  
برده داران  
اسیر است  
دیوانگانی  
به  
نام  
برده داران  
درجنگ  
انسان ها  
جام های  
ارغوانی  
را  
بهم می زدند  
هزاران  
برده  
برصلیب  
این بود  
تمدن  
رُمی !  
تمدن  
خونین  
برده داران  
همانگونه -  
که -  
برده داران  
جدید  
می افکنند

بمب  
هسته ای  
را  
برفراز  
ناکازاکی  
و  
هیروشیما  
از  
جان  
انسان ها  
چه  
می خواهند  
این برده داران ؟  
واشنگتن  
و  
لندن  
برلین  
و  
پاریس  
تل آویو  
و توکیو  
چه می خواهند  
از جان  
انسانها ؟  
بریده باد  
دست  
آنها  
با

تیغ  
خون افشان  
صبح !  
برافکنید  
دنیای  
کهن  
را!  
عجایب هفتگانه  
رنج  
بی پایان  
بردگان  
و جلال و شکوه  
برده داران ،  
گل سرخ  
در دامان  
شب سیاه  
الماس رنج انسان  
بر خگین  
انگشت واره  
تبهکاران  
مروارید غلطان  
بر تاج  
دلکان  
انجیل  
به سخن در می آید :  
« برده داری  
را  
واژگون

کنید  
ای  
محبوبان خداوند

ای  
زنجیریان  
و  
قرآن  
گفت :  
« شما  
وارثان

منید  
در زمن  
ای  
کسانی که  
مالکیت  
از  
شما  
بازپس

گرفته  
شد  
و  
شما  
مغضوبان  
منید  
ای کسانی

که  
مالکیت  
موقتاً  
به شما  
داده  
شد . «  
آبشاری  
بر  
فراز  
کوه  
در بهاران  
در  
جهنم  
کویر  
و  
قلعه ای  
که  
با گل  
و  
آجر  
ساخته  
می شد  
در  
پهنه  
خشک  
شده  
باغ  
آیا

او  
سرانجام  
دژی  
خواهد  
برافراشت  
در برابر  
بیدادگری  
و  
ظلم  
علیه  
بردگی  
نوع  
انسان  
این  
آرزوی  
او  
بود  
آیا  
زمانی  
تحقق  
خواهد  
یافت  
یا همچون  
گنگ  
خواب آلوده  
او  
از  
برابر

چشمان  
معشوقش  
خواهد  
گذشت  
بدون آن که  
وصالی  
یابد  
هرچند  
برای  
دقیقه ای ؟  
چه  
انسان  
حقیری  
بود  
او  
با  
آرزوهای بزرگ  
درختی سرسبز  
روید.  
رویده  
از جهنم .  
چگونه  
ممکن  
است  
چنین  
رؤیایی

به  
تحقق  
بپیوندد؟  
روز  
بارانی  
دریافتن  
قرآن  
گذشت  
در کتابخانه مسجد  
دویدن  
و  
بیماری  
و  
میزبانی  
و  
پرستاری  
پیرزنی  
که از  
رنج  
گداخته  
شده بود  
مار  
دوسر  
با هیبت  
عظیم  
سنگین  
و  
رنگین

و تلخی جوشانده  
و تهوع نخود آب  
و مفاطیح و  
و قرآنی که هر روز  
پیرزن می خواند.  
کلیات رستم نامه بهرام و گلندام  
موش و گربه  
وی آنها را خواند  
با شوق بی پایان  
با آتشی اندر جان  
و

او را  
برانگیخت  
در جوانی  
اینک  
و  
اندر  
میانسالی  
و  
نگاه  
از  
فرز  
خانه  
بر  
مروارید  
کوبیر  
بادگیرها  
گنبدها  
و  
شهری  
که  
انسان  
در آن  
از خدا

صلایی  
که

بیگانه شد  
و  
شعرباف  
در  
دخمه های  
هولناک  
بیگانه  
می شد  
از  
آنچه  
او  
می پرداخت  
چون  
جانوران  
در  
قلعه ،  
می زیستند  
همراه  
با  
دام های خود  
و  
برای  
قطعه ای  
گوشت  
بر یکدیگر  
سبقت  
می جستند.

هر روز نان کشک  
و عید تا عید پلو و قیمه.  
و دخترکی که از ناندان  
نان می ربود و سرانجام قاشق های  
مرغی را با خود به بازار برد

و محبس  
به او  
آموخت  
که  
زندگی  
چه  
دشوار  
است  
قندیل  
ستارگان  
در شب  
سرد  
کوبر،  
ماه  
که -  
همچون  
سینه ی  
دختری  
عریان  
می درخشید  
بی بی زهرا  
بی بی خجه  
خیر النساء  
ماماریابه  
ریابه کُرک  
نرگسک  
و آموختند  
به او

داستان  
فقر  
وتهدیستی  
را  
دزدی  
را  
همچون  
یکی  
از  
اشکال  
مبارزه طبقاتی .  
حوض های مرمر  
و  
کلاغی  
که  
بر فراز  
کاج پیر  
آشیان  
بسته  
بود  
درخت خرمايي  
که  
خرما  
نمی آورد.  
ناپلئون  
کبير  
که

جنگ‌های او  
آلمان  
یگانه را  
پدید آورد.  
شکوه  
و  
عظمت  
او  
همگرایی  
را  
تسهیل کرد  
در جهان  
پراکنده .  
هزارستان  
«آندرسن»  
که  
در  
درون  
آن  
'اردک'  
زشت خفته بود  
و  
نهنگی  
که  
قلب میمونها

را  
برای  
سعادت  
و  
سلامت  
خوبش  
می خورد  
و  
میمونی  
که  
براو  
نیرنگ  
داستان های  
جادویی  
آغاز  
زندگی  
جادویی

....

# آپولون

سراینده :

بهداد  
۷

در درون خود....

دسته ای  
از  
برای آموزگار

گل های رنگین عطر انگیز  
جستجوی محبت

و انجام  
او می خواست  
زیبا  
باشد  
زیبا  
همگان  
فراز  
می آرند  
و دوست  
می دارند  
می بویند  
و می بوسند  
او می خواست  
زیبا  
باشد

به  
سبک  
کهن  
همچون  
دوران  
قاجار  
همان گونه  
که  
خدمتکاران  
و  
دایه ها  
می گفتند  
ابروان پیوسته  
چشمان بادامی  
بینی قلمی  
لبان تنگ غنچه  
روی سپید  
و  
گلگون  
سرخ و سفید  
صورت گرد  
و  
الی آخر  
نسیم  
عشق  
در  
دالانهای  
رویائی

پرتو آفتاب  
 از  
 میان  
 غم تاریک  
 تنهایی  
 او  
 انسان  
 بود  
 و از  
 عطر دوستی  
 و  
 شقایق وحشی  
 مترنم.  
 ایزد  
 او  
 را  
 در  
 خشک دشت  
 فراخ  
 پاسخ داد  
 « یکی در بیابان سگی تشنه یافت  
 برون از رمق در حیاتش نیافت »  
 جدل  
 « طالس »  
 و  
 رویدن  
 از  
 میان

ظلمت  
همه  
چیز  
در  
حرکت  
است  
دوبار  
در  
یک  
رودخانه  
نمی توان  
شناکرد  
و  
جوجه اردک زشت  
در نمازخانه  
حقیقت  
فردا  
را  
یافت  
انسان دوستی  
در  
مذهب  
هم  
می توان  
انسان دوستی  
را  
یافت

مذهب  
تنها  
ترباک  
توده ها  
نیست  
بلکه  
محرک  
آنها  
نیز هست  
او  
یزدان  
پروردگار  
را  
از  
کودکی  
دریافت  
و  
از  
دگم  
و  
تاجر  
دوری  
خورشید  
از  
پس  
مه رقیق تالو  
گرفت  
و

او  
آرام آرام  
با شطّ  
خروشان  
مردم  
حرکت  
کرد .  
ستونهای  
عظیم سنگی  
با سرهای  
گاومیش  
و  
پرده های  
مطلّاً  
سقف ها  
از  
عود  
شکوه  
جاویدان .  
جغرافیای  
زندگی  
همه چیز  
در  
دگرگونی  
بی پایان  
«شدن»  
نه  
«ماندن»

همه چیز  
ضد  
خود را  
در  
درون خود  
می پرورد  
وحدت  
و  
مبارزه  
اضداد  
شب  
با  
روز  
می زید  
و  
از  
درون  
روز  
شب  
می زاید  
و  
از  
درون  
شب  
روز  
فرا...

می بالد.

جوان  
پیر  
می شود  
و  
پیری  
به  
سال ها  
اندک اندک  
از  
درون  
جوانی  
شکوفه می زند.  
«مرگ»  
و  
«زندگی»  
با هم  
می سرایند.  
از  
درون زندگی  
مرگ  
تولد می یابد  
و  
اینک  
من  
برآستان  
پیری  
بر

جوانی

غبطه می خورم  
و  
می خواهم  
زنده  
بمانم  
هرچند  
همواره  
از  
کودکی  
با اندیشه  
مرگ زیسته ام .  
مرگ  
من  
کی  
فرا  
می رسد؟  
از  
این  
زندگی  
عذاب آور  
از  
این  
رنج  
و  
اندوه  
بی پایان  
از

این  
سستی  
و  
نا امیدی  
کی  
رها  
خواهم شد  
هم  
می خواهم  
زنده  
بمانم  
هم  
می خواهم  
بمیرم  
پرودگارا !  
مرا  
در  
آغوش گیر !  
همیان زرین شفقت  
خود  
را  
از  
من -  
دریغ  
مدار !  
نوشابه  
سح آمیز  
در لیوان بزرگ

دوستی یا مستخدم  
و تا نیمه های شب  
جنگ و ستیز بر سر اجاره  
دهقان فقیر  
و جنگجو  
و چه بسیار که

دزد.

خط جادویی

« غیر از خدا کسی نیست

خداوند یکتاست »

پلشتی دروغ

پوشه «آزمایش»

« دوسیه ای برای تمام زندگی »

دسته ای گل های رنگین عطر انگیز

از «آب شاهی»

و

شاید

« گول آباد »

برای آموزگار

سپردن

خود

را

به محبت آموزگار

و

نوکری

که

همچون سگ

از پسر

اربابش  
 پاسبانی می کند  
 از  
 خواندن  
 قرآن  
 از  
 نزدیکی  
 به  
 یزدان  
 کردگار  
 روان  
 او  
 آرامش  
 می یافت  
 چنانکه  
 « باید »  
 و چنانکه  
 « شاید »  
 رؤیایی  
 از  
 میان  
 غم تاریک  
 تنهایی  
 سبابط  
 بادگیر  
 حوض خانه  
 و  
 سرداب

و گردو  
 طرز جان  
 لذت‌های کوتاه  
 در زندگی  
 بی امید  
 در تیره بختی  
 سراسر  
 تیره روزی  
 اما  
 لختی  
 نیکبختی  
 این  
 بود  
 آنچه  
 خداوند بزرگ  
 مقرر  
 ساخته  
 بر بندگانش  
 بود  
 شاید  
 برای تکامل  
 تاریخ  
 برای  
 خوش بختی  
 نهایی  
 نوع

انسان  
آیا او «نسل» را فدای «نوع» می ساخت  
نمی دانم شاید او می داند ...  
و او در کتب خانه خرد با برهان قاطع هستی آشنا شد  
فروسوختن پرس پلیس من با  
دستان خود گوشها و  
بینی های او را بریدم ...  
و پرده های مجلل ، تاریخ یزد،

و  
 ذیمیقراطیس  
 نصف النهار  
 آیا  
 نصف النهاری  
 برای  
 عدالت  
 نیز  
 وجود دارد ؟  
 آیا  
 می توان  
 خوشبختی را  
 نیز  
 به  
 همه  
 اهدا  
 کرد  
 خوشبختی  
 چه بود ؟  
 بامن  
 بگو  
 ای داستان پرداز تاریخ !

# آپو لـون

سراینده :

بهداد  
۸

## اسرا...

شیره -  
جان -  
انگیز  
گلاب  
عطر آور  
در  
کنار  
کوچه های  
فقر  
در  
زیر  
آفتاب  
داغ  
رمان .  
شکاف  
در  
کنار  
مدرسه  
سجده  
و  
شلاق  
در  
اعصار

تاریک  
تنهایی  
تنهایی  
انسان  
تنهایی  
کودک  
نشاسته ،  
پالوده  
نبریده  
در  
طرفی  
مسیح  
« ماقوٹک »  
یخ  
در  
بهار  
سوزناک  
لذت  
انسانی  
در  
اندوه  
فراق  
چه  
صعب  
است  
تنهایی  
انسان.  
تسبیح

نایلونی  
و  
زنی  
پیرزنی  
هفتادساله  
که  
با نقرس  
و قوزک پا  
و  
پاهای  
بادکرده  
از  
محلّه  
دور  
تا «گذرگاه»  
تا  
باغ معین  
بخاطر  
تنهایی  
کودکی  
پرمدها  
طی  
طریق  
می کند  
چه  
زیبا  
بود  
این انسان

کودک تنها  
را  
شب  
تا  
صبح  
که  
در  
آغوش  
می فشاند :  
« تو شاه  
می شی  
تو  
شاه  
می شی  
جانت  
شوم  
جانت  
شوم »  
لوطی  
که  
در  
بن  
چاه  
پنهان  
شد  
و  
توپخانه  
شاه

خازنه  
او  
را  
در  
محاصره  
گرفت  
و  
او  
به  
دام  
افتاد  
آنگاه  
که  
زاده  
شد  
فرزندی  
نو آیین  
و با  
شال  
کور  
او  
فرو  
افتاد  
از  
بج  
آنگاه  
که

نه ماه  
در  
حصار  
بود  
شاه،  
عفو  
و  
طاوۃ شال  
و  
آجیل  
خاله کهنسال  
آنگاه  
که  
عاجز  
بود  
از  
این  
پسرک  
پُر  
مدعا  
که قرآن  
کهن  
او  
را  
می گرفت  
و سال  
و

ماه  
خانواده  
را  
جستجو  
می کرد  
قرآن  
چاپ  
سنگی  
نخودی  
رحلی  
" هزار و سیصد  
قمری!"  
اسرار  
خانواده  
را  
می ربود  
چه  
بسا  
که  
روزی  
آنها  
افشا  
می شد  
" چه  
کنم  
باز  
هم

آفتاب  
زمستان  
و  
سینی  
پر  
از  
انار  
سپید  
و  
سرخ  
پستو  
" بشقاب ها  
و  
کاسه های سرمه ای "  
و  
" عقد نامهٔ مطلقاً "  
او  
می دانست  
تبار  
خانواده  
را  
همه  
عاجز  
بودند  
از  
ذهن  
ژرف کاو

او  
" ناف بچه  
را  
در  
سوراخ  
موش  
پیدا  
می کرد"  
برخی  
متوحش  
بودند  
که  
شاید  
او  
هم  
روزی  
برای  
خود  
کسی  
گردد.  
این دیوانه  
کتاب  
و  
داستان های  
خانواده  
شاید  
او  
هم

مانند  
خورشید  
و  
پدر  
خورشید  
دیوانه بود؟  
"ماما"  
و  
"عطارد"  
براین می اندیشیدند .  
سیلی  
در گوش  
چوپان  
تا دو ساعت از نیمه شب گذشته  
قیل و قال  
و  
داد و فریاد  
علیه  
رعیت  
سخت گیری  
و  
بیرحمی  
بر  
پیرزنان  
مقیم  
خازۀ  
عسرت  
و

تنهایی  
هیزم  
از هیزم دان  
و  
آرد  
از  
تاپو  
دوری  
برنج  
و....  
" فاطمی بابادی "  
فقیران  
و  
عطارد  
و  
خشم  
و  
دشنام  
ارباب  
و  
فرزندش  
فرارویاند  
در  
قلب  
او  
نهال های  
خونین  
آتشین

و  
 چرک آلود  
 نفرت  
 و  
 خشم  
 از  
 بیداد  
 دوران  
 دوزخی  
 تقسیم انسان  
 رنج  
 بدون  
 سرمستی  
 اندوه  
 بی پایان  
 به  
 سوی  
 قله نور  
 به  
 سوی  
 دادگری  
 همه گیر  
 " هرگز خدا را فراموش مکن "  
 دوستی  
 با  
 خط  
 جادویی  
 روزنامه

دیواری  
و  
نخستین  
تمرین های  
نویسندگی  
ارادتمند  
" جانی  
دالر "  
نخستین  
تمرین های  
انسان  
دوستی  
عشق  
مقدس  
به انسان  
و  
جوانه زدن  
انقلاب  
کلیات  
رستم نامه  
تمرین  
رزم  
دیوها  
و  
پیکار  
با آن ها  
" اعلیحضرت  
قدر قدرت

همایونی " و  
جعبه زری دوز  
و  
از  
پس  
آن  
منبت<sup>۱۶</sup>  
صندلی شکسته ای  
که  
شاهزاده  
به  
تاجر  
سحرانگیز  
داده بود  
تاجری  
که  
بین  
آزادی  
و  
بردگی  
نوسان  
می کرد  
پیرزنی  
که  
طلاهایش  
را  
فروخته بود  
و

بود  
و  
هیزم دانی  
از  
آن  
مار  
بیرون آمد  
بوی  
هیزم  
نان تازه  
هوای  
لطیف  
خنک  
آلبالو  
و  
قیمه یزدی  
گلابی ها  
در  
دستمال .  
بادام  
آب نباتی  
و  
مغزهای پسته  
" از میان

گز  
برای  
بچه  
خودم "  
و  
باور نکردن  
مرگ  
پدربزرگ  
مگر ممکن است  
انسان های  
دوست داشتنی  
بمیرند  
همه  
زنده  
هستند  
صبح گاه  
پرغوغا  
اذان  
و تنهایی  
مادر  
رفته بود  
و  
فرزند  
دل آویزش  
را  
در  
تنهایی  
شعله ور

ساخته بود

# آپولون

سراینده :

بهداد  
۹

بهرام و گل اندام

کاردرستی  
پوشه دروغ انگیز

افشا

زنجیره از پیکار علیه دروغ  
ترس از دروغ گفتن

راستگویی افراطی  
راستی

درستی

و صداقت

رنج بی پایان

انسان

غیرعادی

بیش از حد

راستگو

صادق

ماکیاول ستیزی

عدم درک ماکیاولیسم

و سی سال پیکار

برای ماکیاولیست شدن .

با جزر و مد

گاهی این سو

و

گاهی آن سو

پیکار دردناک

مشروط کردن با لذت

پیکار شبانه روزی

آری

امروز:

ماکیاولیسم

مقدس

است  
همچنانکه

مردم گرای

مقدس

است

امام زمان

از

پس

پرده

خواب

از

پس

درهای

مشبک

رنگین

سرخ تند

سبز تند

بنفش

سرمه ای تند

زرد نخودی ...

اشکال ریز

از

پس

حوض خازه

مرمرین

آئینه آذین

از

پس  
نور  
کم رنگ  
چراغ  
صد شمع  
عدالت جاویدان  
صلح جاویدان  
عدالت مطلق  
جوانی  
عشق  
و  
تازیانه  
بخشش خداوند بزرگ  
سقوط  
نماز  
مقدس  
اشتباه  
و  
تازیانه ای  
بر بناگوش  
شلوارهای کوتاه  
سرخ  
و  
سبز  
و قهوه ای  
لهجه  
طهرانی  
و

نوه های  
 و مردی که  
 روی زمین  
 باغ  
 و خرابکاری  
 آجرهای  
 خست<sup>۱۶</sup>

اریاب  
 گدا  
 خم شد  
 و کلاه  
 خود را  
 کشید .  
 قلعه ای  
 در میان  
 خشکیده  
 تنهایی  
 و  
 کارد  
 در میان  
 کف حیاط  
 خوی  
 گز  
 در گنجه<sup>۱۷</sup>

گرم  
 ماسیده  
 غیرقابل خوردن  
 با  
 لذت .  
 گشاده دستی  
 تیر  
 در  
 عیدی  
 دادن  
 فقر  
 اما  
 بزرگ منشی  
 پانصد ریال  
 نه  
 طلا  
 نه نقره  
 کاغذی  
 به  
 خیر النساء  
 ما ما ریابه  
 بی بی زهرا .  
 زیر زمین  
 بالشت  
 مار  
 فواره ای  
 که  
 از حوض

به  
کاسهٔ مرغی  
کف  
سقف  
می زد  
و  
راهزنی  
که  
سنگ های مرمر  
و  
کاسهٔ مرغی بزرگ  
را  
ربوده  
بود  
خنکای  
بادگیر  
و  
خدمتگاران  
که  
سینی های  
چاشت را  
به  
زیرزمین  
می آوردند  
پدری  
تند  
و  
سخت گیر

خورشید  
که  
او  
را  
تنها  
و  
می گذارد  
فقر  
خدمتگاران  
و  
رنج انسان  
دو  
نرگس  
پیر  
پفت آلود  
با چشمان  
چرکین  
و آب انبود  
در  
اتاقی  
با  
نمد های  
کهنه  
و  
قصه های  
دلنشین  
و  
دیگری

نوجوان  
چهره  
گرد  
و  
سبزه گون  
دزدی  
از  
قابلمه مسی  
" نان "  
درخت  
سنجد  
کنار  
جوی  
آب  
تلخ  
شور  
گزنده  
آفتاب گرم  
و الاغ های  
پیر  
و  
جوان  
هر روز  
نان  
کشک  
و  
سالی  
یکبار

قیمه  
و  
برنج  
مرغ بریان  
فسنجان  
یازده شب  
آسمان  
پرستاره  
غذای  
لذیذ  
و  
خوابیدن  
بر  
پشت  
بام  
بالاخانه  
لذت  
بی پایان  
تقاص  
عذاب  
به  
زندان افکندن  
دختر  
پانزده ساله  
و  
کسانی  
که  
خود

از هیچ  
کار  
ناروایی

روی گردان  
گریزنده  
نبودند

امیر ارسلان  
نامدار

زیر  
فرش  
آواره شدن

فرخ لقا  
شمس وزیر  
قمر وزیر

خواجه الیاس  
مادر  
فولاد زره

و  
هزار  
افسون  
دیگر

تعزیه  
و  
از  
حسینه گزرگاه  
تا

حسینه شاهد باز

تا  
 حسینیه نظر کرده  
 راستی  
 این  
 شاهد باز  
 چه  
 کسی  
 بود  
 که  
 حسینیه  
 ساخته بود ؟  
 شربت گلاب  
 چای  
 و  
 از  
 این  
 روزه خوانی  
 بدان  
 روزه خوانی  
 پانزده خرداد  
 و  
 تبعید  
 به " طزرجان "  
 برف خانه  
 شیرکوه  
 و  
 گردهای  
 صد ساله

بیزد  
خشک  
و  
گرم  
و  
بیلای مطبوع  
عطر نان ،  
گلابی  
در دستمال .  
آلبالو پلو  
و  
قیمه یزدی  
خنکای هوای  
طزرجان  
نسیم  
آزادی  
لذت  
از زندگی  
آنچه  
کمیاب  
بود  
در  
سراسر عمر من .  
اتاق  
آئینه  
و  
شنا  
در

حوض  
مرمر مستطیل  
و  
داستان های  
حوض  
مرمر  
تالار  
ساعت  
یازده  
شب  
و  
آش داغ  
پیرزنی  
که  
دست ها را  
پشت کمر  
می گذاشت  
با  
خود  
خود گویه  
می کرد  
عظمت  
"عطارد"  
دوری  
برنج  
و  
فقرا

" فاطمی بابادی " و " فاطمی قشنگ "

گاو راه و

خازنه

نمور

دخمه مانند و

نمک سود

گاه و

هیزمی

نثار

فقیران

مار دوسر

" اختیار ایشان

دست خودشان

است و

اختیار من

دست

" آقام "

پدر و

صفه های

مرمر آذین

کاشی های  
 زرد نخودی  
 و  
 سبز حنایی  
 گل و بوته  
 و  
 جانوران  
 کاشی های  
 منقش<sup>۱۶</sup>  
 قاجاری  
 را  
 بر  
 می چیند  
 و  
 به جای  
 آن  
 موزاییک های  
 سبک  
 نوین  
 را  
 می گسترد  
 و  
 پسر  
 حسرت  
 می خورد  
 افسوس  
 می خورد  
 لب

به  
دندان  
می خایید  
او  
مفتون  
زیبایی  
و  
دوستار  
حرمت  
قدمت  
بود  
این  
آغاز  
زندگی  
او  
بود  
خزان  
و  
بهارى  
با هم  
اگر  
در آن  
خلاقت  
نبود  
اگر  
در آن  
عشق  
به

بنی نوع  
انسان  
نبود

بسی  
محنت افزا  
بود  
کشنده بود

سراسر  
" شکنجه  
بود  
زجر آور

بود  
دوزخی  
بود  
نامش  
زندگی

نبود  
شیطنت  
کودکی  
و  
بی خبری

از  
رنج  
پیری .  
که  
بسیار

دوستش  
می داشت  
ولی  
به  
شوخی  
به  
استخر  
درا فکندش  
پیرزنی  
در  
صندوق  
در  
راه  
زیارت  
کر بلا  
تا  
نجف  
و  
تا  
سامرا  
چاهی  
تا  
که  
معبود  
عالمیان  
در آن  
از  
زشت

زشتان  
در  
امان  
بود  
آیا  
روزی  
می شد  
عدالت  
که  
برهمه جا  
پرتو  
بگسترده؟  
آیا  
روزی  
می شد  
که  
همه  
از  
آب  
خنک  
کوزه  
بنوشند  
و  
در  
سایه  
درختان  
تناور

بخوابند  
 کتاب  
 " کلیات  
 هفت جلدی  
 رستم نام "  
 را  
 جنگ  
 انسان  
 با " دیو سپید "  
 را  
 و  
 در  
 شب ها  
 در  
 آغوش  
 بگیرند  
 " فرخ لقا "  
 را  
 و  
 " گل اندام "  
 را  
 راستی  
 چه  
 بود  
 داستان  
 " بهرام "  
 و  
 " گل اندام " ؟

# آپولون

سراینده :

بهداد

۱۰

کتاب جادویی...

"فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر  
سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر"

( فرخی سیستانی )

در  
رؤیایی  
ارغوانی  
شتابان  
شد  
برمن  
پیکار -  
خورشید ،  
خورشید  
رزم .  
خرد  
جوانی  
تندر -  
دنیای  
نوین  
طاووسی  
هزار افسون  
هزار رنگ  
زیبا  
اما  
جنگ آیین .

اما  
جنگ آواز  
عقابى  
روبين  
بر  
فراخناى  
" هلسپونت " .  
" مقدونى " شهره  
شهره شهره ها .  
جهان  
در  
قرنبيق  
زمردين  
تاريخ  
" فلاطون  
در  
پارس  
و  
در  
بارگاه  
مخمل اندود "  
و  
خونين  
شمشير  
مأمون  
در  
بغداد،

پرده پندار زمردین  
 " ابی سین " " قندهار "  
 برج  
 آسمان -  
 سای ،  
 فانوس -  
 پیامبر -  
 جنگ ،  
 " اسکندر کبیر ! "  
 در -  
 رومی زره -  
 " بطلمیوس "  
 در ،  
 آستین ،  
 زرین شرابه -  
 جنگ .  
 زیبایی  
 انسان اندود ،  
 او ،  
 می خواست ،  
 اسکندر  
 شود !  
 کبیر !  
 جهان ستان !  
 با  
 عطش  
 فلسفه !

و  
با شمشیری  
چوبین  
و  
ردایی  
ارغوانی  
برزمینه  
پسته ای  
رنگ  
جنگلهای  
" چه گورا !"  
اما  
او  
در  
اتاقی  
نیمه روشن  
از پس پرده های  
پشمین  
تهی رنگ ،  
حجابی  
بر آفتاب  
زربفت ،  
که  
دیوانگی را  
پنهان  
می ساخت .  
او  
از

" لیدیای زرین "      تا  
    " اربیل "      تا  
    " صور "      آتش اندود  
    پیش تاخت .  
    از  
    رویش ،  
    از  
    فروغ  
    " افرودیت "      از  
    نگاه  
    زرامیز  
    زبرجدسان ،  
    بهشتی طلعت  
    قوس و قزح ،  
    تاللو -  
    می گرفت ،  
    " اسکندر کبیر "      " بت شکن بت شکن ها "      بت بتها  
    " اسکندریه "      " مصر "      " سمرقند "      پویایی  
    بر

او شگرف شد.  
نبوغ و ذات پویایی آفرینش ،  
آفرینش - بی کران ،  
او زاده شد از المپ  
دژ طلایی خدایان .  
ماراتن نجات بخش که ایلغارگران  
را تا آن سوی  
" سالونیک " در

دریای  
خون  
و  
آتش  
انباشت!  
میهن پرستی  
منحصر  
به تو  
نیست!  
هرکسی  
حق  
دارد  
میهن خویش را  
دوست بدارد!  
و هرکسی  
حق  
دارد  
از  
امپراتوری  
جهانی -  
میهن  
تو  
نفرت  
داشته باشد!  
مذاق  
حرص  
و  
آز

بشوی  
از تلخ  
و  
از شورش  
دل  
خوان  
دهر  
دون پرور  
ندارد  
شهد آسایش " .  
" اسکندر "  
مقدس  
آنها  
" ذوالقرنین " و او  
گجستک  
مقدس  
آنها .  
سدى از آهن  
فراراه -  
فرشته ای  
در " پاسارگاد " .  
" یاجوج " دو

شاخ  
بر  
شانه ها  
" سیروس "  
کبیر  
به او  
در  
آمیخت !  
عشق  
آتشین  
بی منتها  
حوروش ،  
د و جوان ،  
خورشید آسا ،  
در یکدیگر  
آمیختند .  
مقدس ،  
قرآن ،  
آیا  
او  
پیامبر بود ؟  
کسی نمی داند !  
" نظامی "  
او  
را  
سرود ،  
مقدس  
قهرمان

بهرمان  
 زیباتر از خورشید  
 با  
 تاجی  
 از شقایق  
 سرخ .  
 " شوون "  
 را  
 در  
 روشنایی نامه  
 به  
 خاک  
 سپردند .  
 میهن پرستی  
 من  
 او  
 و  
 ترا  
 در بهشت  
 محصور  
 خوبش  
 محصور  
 سازید .  
 چه  
 پلید است  
 امپراتوری  
 جهانی  
 من

میهن من  
مردم من  
و  
چه  
زیباست  
امپراطوری  
جهانی  
" همه " ،  
بگذار ،  
تا ،  
پرچینی ،  
از ،  
یاس ،  
اقاقی ،  
گل سرخ ،  
نرگس ،  
و  
یاسمن ،  
نسترن ،  
و  
میخک  
صورتی ،  
ما  
را  
از هم  
جدا کند .  
فروسوخت  
" پرس پولیس "

به انتقام  
" آکروپلیس "  
-البته  
این را  
ما  
به  
دیار خاموشی  
و  
فراموشی  
رهسپار  
می کنیم  
دانسته  
و ندانسته  
خود آگاه و نیمه خود آگاه .  
آری :  
" اوست  
فروسوزنده !  
گارتگر "  
عاری از هرصفت مثبت "  
شهر یاران ما  
همه  
عادل بودند !  
بدست خود :  
" چشمهای  
او را  
در چشم خانه

کندم  
به دست خود  
گوشها و بینی  
او را  
بریدم . "  
و  
تازبانه  
زدم  
بر  
امواج موج  
اژه طوفانی  
آنگاه  
که ،  
راه ،  
بر  
ناوگان  
شکست ناپذیر  
من  
می آشفتم .  
قهرمان  
آن ها  
دیو  
او  
اینست رؤیای خونین  
مردمان  
کشورها  
مردمان  
سراسر کشورها

سراسر کشورهای سراسر جهان  
چه  
خودبین  
است  
این  
آدمیزاد!  
پرودگارا!  
نور  
شفقت  
بر  
آنان  
بتابان!  
خورشید  
را  
در  
شب  
نادانی  
آنها  
منور<sup>۱۶</sup>  
ساز!  
بر  
پرنیان  
سیمای  
آنها  
مصور<sup>۱۶</sup>  
ساز!  
معلم<sup>۱۶</sup>  
اول<sup>۱۶</sup>

بر او  
آموخت  
راه  
زندگی را  
در اعصار تاریک نا آموختن  
و  
به  
تیغ  
همت  
مریخ  
و  
عطارد  
دانایی  
گشودی  
بندی  
را  
که  
ناگشوده  
مانده  
بود  
برای  
و  
پور  
دلبندهش ،  
دل بند  
شد ،

درظفر!  
آیا  
جایی  
باز خواهد ماند  
تا  
او  
مفتوح  
سازد؟  
آز  
انسانی  
را  
پایانی نیست!  
پسر  
بر  
پدر  
و  
پدر  
بر  
پسر  
و  
او  
شکست  
شاه شاهان  
را  
در آن  
زمان

که  
از او بازماند  
وانی طلاپوش!  
آری!  
وانی طلاپوش  
شکوفان  
از  
شیر  
گاو  
مقدس  
و  
او  
صور  
رؤیای  
را  
سخت  
به  
انتقام!  
به قصاص  
اهریمنی!  
و  
او  
را  
رحمی

آنجا که رنج بی پایان نبود  
انسانی بود! مگر نه اینکه  
او نیمه جانور نیمه فرشته بود؟  
و نه اینکه "اوتوریته" خون و  
آتش می طلبید؟ مغلوب را  
ملل مغلوب را با خون و آتش

به  
زنجر بکشید ا  
و  
او  
عشق ورزید  
بر محبوبی  
زیبا  
که  
او  
را  
کشت  
آنچنان که با آندای خود کرد  
تموچین .  
او  
تا  
قاره  
جادویی  
تاخت  
تا  
آن  
سوی  
سند !  
چیپال  
با  
فیلی  
فولادین !  
بگذار  
تا

جهان  
یکی  
شود !  
در  
هر  
گوشه ای  
شهری  
دزی  
به  
پا  
نمود  
افسانه  
انسانی ...  
بگذار  
تا  
جفت های  
زیبا روی  
آتشین  
بیامیزند  
در  
هر  
سویی  
در  
باکتریان  
و  
شوش !  
به  
دست

فراموشی  
 مسپر  
 تراژدی  
 را  
 تا  
 او  
 تا  
 ابد  
 اسکندر  
 کبیر  
 باشد ....

### پی نوشت

- (۱) چپال : پادشاهان هندوستان
- (۲) انکشت : ذغال
- (۳) غوک : غورباغه
- (۴) انگره مینو : اهریمن
- (۵) هزار آوا : بلبل ، هزار دستان ، عندلیب ، هزار
- (۶) رُمان : انار
- (۷) الیزابت کبیر : مقصود ملکه الیزابت اول ( کبیر ) انگلیس است که در جنگ با کشور توانای اسپانیا ناتوان بود و راهزنی به نام " دریک " به یاری او آمد و او در ۱۵۸۸ ناوگان جنگی " آرمادا" ( شکست ناپذیر )

اسپانیا را نابود ساخت و تدریجاً امپراتوری استعماری تبهکاری انگلستان جای امپراطوری استعماری اسپانیا را گرفت.

۸) ملکه ویکتوریا: مقصود " ملکه ویکتوریا امپراطوریس انگلیس است که هندوستان به طور نهایی در زمان او به زنجیر اسارت امپراطوری جنایتکار استعماری انگلیس در آمد.

۹) استعمار انگلیس و ورشکستگی

ملل مستعمره: اشاره به رقابت پارچه های کارخانجات صنعتی انگلیس بامنسوجات هند است. که منجر به ورشکستگی و نابودی میلیونها نساج هندی شد به طوریکه در اوایل قرن نوزده سیاحانی که از شهر کلکته عبور می کردند به بیاباهایی دریا در دریا اسکلت انسان ، اسکلت نساجان هندی روبرو می شدند .

۱۰- ویلینگتون: سردار انگلیسی که ناپلئون کبیر را شکست داد .

۱۱) ژاندارک: مراد از " دوشیزه اورلئان " ژاندارک قهرمان ملی فرانسه است که در دوران اشغال فرانسه توسط انگلیس در قرون وسطا مظهر مقاومت و آزادی ملت فرانسه شد .

۱۲) فانوس دریایی رودس : در جزیره یونانی رودس در دریای اژه نزدیک آسیای صغیر فانوس دریایی به شکل یک مجسمه عظیم غول پیکر وجود داشت که در یک نبرد نهایی در اعماق دریا مدفون شد . فیلمی براین اساس به نام " غول رودس " ساخته شده است .

۱۳) آندرسین : نویسنده بزرگ دانمارکی که برای کودکان می نوشت و " هزارستان " از آثار اوست . این اثر توسط بنگاه نشریاتی نیل در دهه چهل به فارسی ترجمه شده است .

۱۴) گور : زردشتیان ( گبران ) را در یزد " گور " می خوانند .